

### ■ گویا ارتش در ابتدا چشم امید به تشکیل بسیج در ترکیب تشکیلات خود داشت؟

نیاز و متأثر ازحوادث بعداز انقلاب در سال ۱۳۵۸ و در پی تسخیر سفارت امریکا در تهران با پیام امام خمینی (ره) شکل گرفت. هدف و نیت اولیه امام خمینی از تأسیس چنین نهادی این بود که آحاد جامعه را علیه هر گونه تهدید احتمالی نظامیان امریکایی بسیج کند تا در صورت تهاجم با آن مقابله شود. چند ماه بعد از تأسیس بسیج، جنگ اتفاق افتاد و این نهاد تازه تأسیس به عنوان ظرفیتی رزمی- مردمی از ماموریتی نظامی برخوردار شده و خود را به اثبات رساند. البته ناگفته نماند که تشکیلات مشابه دیگری پس از پیروزی انقلاب با هدف بسیج منابع انسانی در جهت سازندگی و تأمین امنیت اجتماعی ایجاد شده بود. کمیته‌های انقلاب، جهاد سازندگی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - که ارتشیان هم در راهاندازی آن نقش داشتند - نمونه‌هایی بودند که پیش از بسیج به وجود آمده و جامعه شاهد حضور فعال آن‌ها قبل از جنگ و تأسیس سازمان بسیج بود. ارتش هم برای اینکه دغدغه خودش را در جهت خدمت به آرمان‌های انقلاب اسلامی به کارگیرد، تلاش‌هایی را در سازماندهی مجدد یگان‌های عمده و همچنین سازماندهی و آموزش نیروهای مردمی و سپاه پاسداران با استفاده از نیروهای زبده نیروی مخصوص و گارد سابق همچون شهیدان؛ کلاه‌دور، شهراف‌فر و ... به خصوص در جریان مقابله با گروهک‌های ضد انقلاب به خرج داد.

### ■ آیا روحیه بسیجی قابل تعمیم به نیروهای ارتش بود؟

اگر بسیج را به عنوان نماد خودجوشی و اثر بخشی در نظر بگیریم، اولین چیزی که در ارتباط با بسیج اهمیت دارد، وجود انگیزه‌های معنوی است. بسیج دارای روحیه رزمندگی و مبارزه طلی، از خودگذشتگی، خستگی‌ناپذیری و ایثار است که در نهایت اگر اقدامی را در قالب عملیات نظامی یا غیرنظامی انجام دهد، عملکردش به لحاظ کیفیت اجرا، شکل مطلوبی پیدا می‌کند. پیش نیاز همه این‌ها، ایمان به هدفی متعالی و چنین وجود قدرت رهبری است که بسیج را مدیریت می‌کند. این عوامل مهم باعث می‌شود که روحیه فرد (بسیجی) به طور مداوم بالا رود. یکی از وظایف اصلی فرمانده در آموزش‌های ارتش، توجه به ایجاد همچنین روحیه‌ای (توان بسیج کنندگی رهبری یگان) در نزد کارکنان است. مصطلح است که روحیه، سه چهارم قواست لذا اهتمام فرماندهان و مسئولان بویژه در سال‌های دفاع مقدس براین بود که روحیه موسوم به بسیجی، در تک تک نیروها، چه پایور و چه وظیفه ایجاد شود و نیروها ضمن برخورداری از توان تحرک، جنگندگی و مبارزه در میدان نبرد، از روحیه‌ای ایثار واز خودگذشتگی هم برخوردار باشند. تجربه

شخصی که قبل از پیوستن به ارتش و در دوران حضور در سازمان بسیج داشتیم، حکایت از آن داشت که جمع مبارزه طلبی با دشمن با نهایت از جان گذشتگی وارد میدان نبرد می‌شوند. این روحیه و زمینه‌های برخورداری از آن در کارکنان ارتش بویژه جوانان جدیدالورود هم وجود داشت، چرا که کارکنان پایور و وظیفه ارتش هم در آن سنین بوده و از روحیه مشابه برخوردار بودند. فرد بسیجی تمام تلاشش این بود، آنچه را در توان دارد به میدان بیاورد. به این معنا که اگر در بُعد آموزش بود، آن را خوب یاد بگیرد و اگر در عملیات بود به همین شکل، خوب بجنگد. در ابتدای تشکیل بسیج که هنوز جنگ تحمیلی به وقوع نپیوسته بود و حضور بسیج بیشتر حول وحوش تأمین امنیت شهرها بود، تجربیات زیادی به دست آمد که بعدها با حضور افرادی همچون من که سابقه بسیجی داشتند، در ارتش و به منظور ارتقای کارایی کارکنان جوان ارتش استفاده شد.

همچنین در جذب دانشجوی افسری ارتش مرسوم بود که سالی یک بار دانشکده افسری کنگور برگزار می‌کرد و برای یک دوره تحصیلی دانشجوی می‌پذیرفت. در سال‌های جنگ که نیاز به افسران بیشتری به دلیل مجروحیت‌ها و شهادت فرماندهان جهت جایگزینی احساس شد، این نیاز تبدیل به یک ضرورت شد و در جهت بسیج تأمین دانشجوی، آزمون دوبار در طول سال انجام شد. یعنی هر ۶ ماه پذیرش دانشجو داشتیم که خود من هم، از همین طریق وارد ارتش شدم. این روند تا انتهای جنگ ادامه داشت و امکانی برای جذب و بسیج جوانان بیشتری که دارای روحیه رزمندگی با اتکا به تحصیلات نظامی بودند، به وجود آمد و روحیه بسیجی از طریق نسل جدید به ارتش راه یافت. در این مقطع ارتش از افسرانی برخوردار شد که دارای ویژگی‌های بسیجی بودند و داوطلب شرکت در عملیات‌ها و بواسطه آموزش‌هایی که طی می‌کردند، از توان خوب فرماندهی نیز برخوردار بوده و جایگزین افسران شهید یا جانباز می‌شدند. در جریان دفاع از خرمشهر خیل عظیمی از همین دانشجویان مستقیماً در میدان نبرد حاضر شدند و روند حضور دانشجویان در خطوط نبرد، طی ۸ سال دفاع مقدس به تناوب ادامه یافت.

### ■ آیا به لحاظ سازمانی هم اقدامی برای گسترش روحیه بسیجی در ارتش انجام گرفت؟

بله. در سال‌های ابتدایی جنگ ارتش گردان‌هایی را تحت عنوان گردان شهدا و سپس «گردان قدس» تشکیل داده بود که این‌ها متشکل از کارکنان پایور داوطلب و برخوردار از روحیه بسیجی بودند که در مراکز آموزش، پشت‌خط و یا یگان‌های پشتیبانی رزمی خدمت می‌کردند. نیروی زمینی ارتش با هدف

### امیر سرتیپ حمید کریمی معاون پژوهش سابق دافوس ارتش در گفت وگو با «ایران» مطرح کرد

# ارتش جلوه دیگری از بسیج



اسماعیل علوی و مرجان فندی

**خود را یکی از فرزندان این آب و خاک می‌داند و با وجود گذراندن دو سال تحصیل در آکسفورد انگلستان با وقوع انقلاب اسلامی تحصیلاتش را نیمه کاره رها کرده و به کشور باز می‌گردد. ابتدا در سال ۵۹ جذب بسیج و در سال ۶۰ وارد دانشکده افسری امام علی (ع) می‌شود. امیر سرتیپ حمید کریمی پس از طی دوره افسری، در مرکز آموزش اصفهان تخصص توپخانه را فرا گرفته و سپس به جمع لشکر نیروهای مخصوص - کلاه سبزها - می‌پیوندد. در طول سال‌های دفاع مقدس با کسوت**

**فرماندهی در جای جای خطوط درگیری به خدمت می‌پردازد و بعد از خاتمه جنگ در مشاغل مدیریتی مختلف ستاد نیروی زمینی و ارتش خدمت کرده و در نهایت در سمت معاون پژوهش دانشگاه فرماندهی و ستاد ارتش (دافوس) بازنشسته می‌شود. وی دارای کارشناسی مدیریت دفاعی، کارشناسی ارشد مدیریت دفاعی دافوس آجا، کارشناسی ارشد هنر جنگ از پاکستان و همچنین دکترای مدیریت استراتژیک است.**



هستند. بومیان به استخدام ژاندارمری درآمده ولی فرماندهان آن‌ها افسران نیروی زمینی ارتش پاکستان هستند. ارتش پاکستان از این یگان‌ها برای حضور در خط مقدم جبهه کشمیر استفاده می‌کند. این یگان‌ها در مواقع درگیری با هندوستان مثل نیروی پوششی وارد عمل می‌شوند.

### ■ آیا روحیه بسیجی در ارتش جلوه‌های مردمی هم داشت؟

می‌دانید که ما در جنگ از سربازگیری (اجباری) استفاده نکردیم. یعنی به زور کسی را دستگیر نمی‌کردند تا به سربازی ببرند. می‌توان از این موضوع نتیجه گرفت؛ هرکسی که در طول جنگ ۸ ساله وارد خدمت سربازی شده، یک داوطلب بود. در بسیج همگانی علیه متجاوز نبوده است، چرا که اغلب آنان داوطلبانه و در شرایط دشوار جنگی از اقشار متوسط و ضعیف جامعه به خدمت سربازی آمده

بودند. کارکنان وظیفه ارتش، ژاندارمری و شهرپایی هیچ گاه به اجبار برای خدمت نیامدند، درحالی‌که در ارتش عراق همزمان فرزندان پدر و پدر بزرگ در جنگ بودند و هر سه سربازی می‌کردند و تا انتهای جنگ با ما، جنگ با کویت و جنگ با امریکایی‌ها هم منقضي نشدند. عراق نفرت ارتش خود را در خدمت وظیفه نگه داشت، در حالی‌که در ارتش ما هیچ وقت چنین اتفاقی نیفتاد. یعنی در تمام طول جنگ عراق علیه ایران اسلامی، نه سربازی را به زور به جنگ فرستادند و نه سربازی را به زور نگه داشتند. ولی با همین وضعیت، آمار و ارقام نشان می‌دهد که اگر ما در طول ۸ سال دفاع مقدس حدود یک میلیون و ۱۰ هزار رزمنده داوطلب بسیجی داشتیم، در مقابل بیش از دو میلیون و ۵۰۰ هزار داوطلب خدمت مقدس سربازی داشتیم. ارتش نیروهای وظیفه‌ای که به طور ثابت در اختیار داشت، اگر اشتباه نکنم، رقمی حدود ۲۳۰ هزار نفر بود که این‌ها هر دو سال یک بار خدمت‌شان تمام می‌شد، در طول جنگ ۹۶ دوره سربازان مشمول خدمت، جذب ارتش شدند که عموماً داوطلبانه وارد شدند و می‌دانستند در چه شرایطی وارد ارتش می‌شوند. از این تعداد حدود ۳۹۰۰۰ سرباز وظیفه به خیل شهدای جنگ پیوستند. روح شان شاد.

### ■ آیا این روند تا پایان جنگ ادامه یافت؟

در سال‌های پایانی جنگ با توجه به اینکه افراد مشمول خدمت وظیفه، بخشی به عنوان پاسدار وظیفه و سپاه و بخشی دیگر هم به عنوان سرباز وظیفه و ارتش و سایر سازمان‌های نظامی و انتظامی از جمله بسیج به خدمت گرفته می‌شدند، لذا ظرفیت کارکنان وظیفه ورودی بین ارتش و سایر نهادها تقسیم شده بود و با توجه به نیازی که در اواخر جنگ وجود داشت، ارتش دچار مشکل و کمبود شدید کارکنان وظیفه شد. همین امر باعث شد که ارتش دوره اول احتیاط را به اجرا درآورد، یعنی بعد از اینکه ۲۴ ماه خدمت رسمی سربازان تمام شد، ۶ ماه دیگر اضافی مرتبط با دوره احتیاط اول را خدمت کنند. من خاطرم هست که در آخرین ماه‌های جنگ تحمیلی ما سربازانی داشتیم که دوره ضرورت شان تمام شده بود ولی ماندند و محل خدمت را ترک نکردند. به همین دلیل من به این گروه از سربازان عنوان «بی‌شان» دادم، چرا که با وجود خدمات شایان این دسته از سربازان به این مرز و بوم، اسم و رسمی از دلاورمردی از این یگان‌ها چیزی نماند. از آن‌ها نمی‌شنوید، درحالی‌که شاید عدد آنان بیش از بسیجیان اعزامی همزمان آنها باشد. همین قضیه در آغاز جنگ تحمیلی نیز به وقوع پیوست. زمانی که در سال ۵۹ هنوز بسیج وارد کارزار میادین جنگ نشده بود، ارتش اقدام بسیج‌گونه‌ای با احضار متقاضیان سال ۵۵ و ۵۶ به خدمت و به منظور تکمیل سازمان واحدهای رزمی که قاعدتاً در زمان جنگ جنگ بایستی استعداد موجودی

آنها نسبت به سازمانی ۲۰ درصد بیشتر باشد، کرد. شایان ذکر است که سربازان وظیفه خدمات شایسته‌ای را چه قبل از جنگ، در طول جنگ و بعد از جنگ انجام دادند.

و در مقابل ضد انقلاب و دشمنان یعنی از خودشان رشادت و از جان گذشتگی نشان دادند و برای کشور امنیت را به ارمغان آوردند. گفتنی است که در روزهای آخر جنگ سربازی دیلمه به نام «عبدالرحیم حیاتی» در یگان ما خدمت می‌کرد. این سرباز رشید خوزستانی به عنوان دیده‌بان در مقام مشغول انجام وظیفه بود. آن زمان یگانی که من فرماندهی آن را برعهده داشتم - آتشبار توپخانه جمعی لشکر ۲۳ نیروهای مخصوص - مأموریت پدافندی در مرز بین المللی داشت. او خدمتش تمام شده بود، من هم اصرار داشتم سربازان زودتر از موعد، کار تسویه حساب شان را انجام دهند تا ما بتوانیم درقبال مسئولیتی که در مقابل حفظ جان افراد داشتیم، بخوبی انجام وظیفه کنیم و آنان بتوانند بموقع و به سلامت نزد خانواده‌هایشان برگردند. آن زمان شرایط هم خیلی پیچیده بود. عراق تک کرده و در تمام خطوط پدافندی با عراقی‌ها درگیر نبرد بودیم. اگر خاطرتان باشد عراق در روزهای قبل از پذیرش قطعنامه از سوی ایران، تلاش می‌کرد تا راه نفوذی برای پیشروی مجده به منظور اشغال خاک کشورمان پیدا کند و با گرفتن اسیر و زمین، بعد از اجرای قطعنامه با دست پر وارد مذاکره شود. از این جهت با حملات متعدد درصدد بود تا چند منطقه از مناطق سوق الجیشی را تصرف کند. این سرباز در یک نقطه ارتفاعی سرکوب به نیروهای عراقی قرار داشت که برای ما حائز اهمیت بود. من بی‌سیم به او ابلاغ کردم که به آتشبار برگردد و فرآیند تسویه حساب را انجام دهد. دیده بان‌های آتشبارهای کمک مستقیم، معمولاً ۳ الی ۵ کیلومتر از واحدهای خود فاصله داشتند. ایشان امتناع کرد و گفت نه الان شرایط برای این کار مناسب نیست، چون کسی نیست که تسلط بر منطقه داشته باشد و جای مرا بگیرد، من هرچقدر لازم باشد می‌مانم. ۱۰ روز بعد که آرام شد، ایشان از دیدگاه پایین آمد، به او گفتم که من چیزی ندارم به تو بدهم، لذا برایت دعای می‌کنم و نوشته‌ای را به تو می‌دهم که اگر یک روز اعدا کردی که در جنگ بودی و زحمت کشیدی، این نوشته تأیید حرفت از طرف فرمانده یگان‌ت باشد؛ لذا در برگه‌ای که به من تحویل دادم، «بدین وسیله از اقدامات قهرمانانه فرزند برومند اسلام و ایران، عبدالرحیم حیاتی که دوران خدمت وظیفه خود در این یگان به انجام رسانید، تقدیر می‌نمایم. هرکجا هست خدا حافظ او باشد». حال خود قضاوت کنید آیا این سرباز روحیه بسیجی نداشت؟! این نمونه‌ای بود از هزاران جان برکف بی‌شان و بی‌ادعا که عزت امروز ما در نتیجه جانفشانی آن‌ها رقم خورده است. راه‌شان مستدام باد.

## بسیج وبسیجی تداوم ایثار و اخلاص در جامعه

خودمان در کنار فریم. ۲۴ ساعت طول کشید تا از منطقه دشمن بگذریم و به نیروهای خودمان برسیم. بلافاصله بعد از بازگشت در مرحله بعدی عملیات شرکت کردیم و با هدف گرفتن جاده العماره به خط زدیم، اما موفق نشدیم و عقب نشینی کردیم. یادم می‌آید آن موقع عراقی‌ها با توپ نفر می‌زدند! در میان ما دو برادر کرجی بودند یا عملیات یکی از این برادرها را با تانک زدند. برادر بزرگ‌تر وقتی این صحنه را دید خواست که پیش او برود اما همه جلوش را گرفتیم و گفتیم دوباره همه‌مان را اسیر می‌کنند و با همه ناراحتی که تک تک‌مان داشتیم به هر روزی بود راضی‌اش کردیم و به عقب برگشتیم. از این دست اتفاقات بسیار پیش می‌آمد که عزیزانمان جلوی چشم‌مان پیر می‌شدند و کاری از دستمان بر نمی‌آمد. اما باز کوتاه نمی‌آمدیم چون نسبت به وظیفه‌ای که داشتیم احساس مسئولیت داشتیم و می‌دانستیم که باید تا آخرین نفس بجنگیم. در نهایت اگر بخواهم از تجربه‌ام و حسم به‌عنوان یک بسیجی در این سال‌ها بگویم، به این موارد باید اشاره کنم که من از سالی که وارد سپاه شدم در جایگاه‌های مختلف یعنی قرارگاه، ستاد، مناطق عملیاتی و... خدمت کردم. بعد از جنگ تحمیلی و در سال‌های اخیر که جنگ در سوریه و مبارزه با داعش پیش آمد من دوباره فعالیت‌هایم را بیشتر کردم و برای تشکیل گردان‌های «قاتحین» که تمرکز فعالیت‌شان روی پشتیبانی گردان‌های رزمی سوریه و عراق است، مأمور شدم. آنجا من بازمه کار جذب و آموزش نیرو را انجام می‌دادم و خودم هم یکی، دوبار به منطقه رستم. در این سال‌ها هم بسیجی‌های دوران دفاع مقدس را دیدم، هم بسیجی‌های نسل جدید را، به‌نظم در کل از نظر روحیات و اهداف تفاوتی باهم ندارند. البته بعضی مواقع می‌بینم که بسیجی‌های نسل جدید پرشورتر از ما بسیجی‌های دوران دفاع مقدس هستند که اتفاق بسیار خوبی است.

شد. ازجمله عملیات والفجر ۴، بدر، خیبر، رمضان، کربلای ۵ و مرصاد که در بعضی از این عملیات‌ها مجروح شدم و الان ۴۶ درصد جانبازی دارم.

در عملیات والفجر ۴ که خیلی عملیات موقفی نبود، مسئول اخبارات بودم. من و تعدادی دیگر از بچه‌ها محاصره شدیم و حدود ۲۴ ساعت مقاومت کردیم، اما در نهایت از بی‌ای یا خونریزی شدید اکثر بچه‌ها شهید و مجروح شدند. بعد از چند روز حدود ۳۰ نفرمان موفق شدیم نجات پیدا کنیم و به عقب برگردیم. یکی از بچه‌های آموزش و پرورش به اسم «اجودی» بود که هر دو دستش قطع شده بود، من دست و پایش را تا آنجا که امکانات بود برایش پانسمان کردم و راهی اش کردم تا به عقب برگردد اما وقتی خودمان داشتیم برمی‌گشتیم دیدم که وسط راه شهید شده است. همه ما بسیجی‌ها داوطلبانه به جبهه رفتیم و تا جایی که در توان داشتیم با کمترین امکانات با دشمنان متجاوز مقابله کردیم و هر یک از ما که شهید می‌شد همه با او غیبه می‌خوردیم، اما پر قدرت راه آنان را ادامه می‌دادیم. در عملیات خیبر که یکی از عملیات‌های پرخطر و پرحادثه جنگ بود، حضور داشتیم که منجر به اسارت شد. در این عملیات وقتی به جزیره مجنون حمله شد، امام فرمان داد هرطور شده باید این جزیره را حفظ کنیم. آن موقع گردان کاری ما موفق نشده بود خط را بشکند و جلو برود، برای همین ما در محاصره افتادیم. متأسفانه فرمانده گردان ما برادر «حسن زمانی» همان اول عملیات شهید شد. ناچار به گردان دست‌ورعقب نشینی داده شد و فقط ۷-۸ نفر آنجا ماندیم که در محاصره قرار گرفته و اسیر شدیم. عراقی‌ها ما را به پشت خط خودشان بردند و حدود ۲۴ ساعت آنجا بودیم، بعد ما را به مقر خودشان بردند و اسیر شدیم. همان موقع هوپایما ایرانی آنجا را بمباران کرد. در آن گرد و خاک ۳ نفر از آن جمع که اسیر شده بودیم موفق شدیم به سمت مرز



محمد شفیقی

رزمنده بسیجی

بعد از انقلاب من هم مثل بسیاری از مردم ایران با فرمان امام خمینی (ره) عضو بسیج ملی شدم. از سال ۵۹-۵۸ در مقررمان که پایگاه شمیرانات بود به عنوان بسیجی فعال بودم. آن زمان وقتی منافقان دیدند که نمی‌توانند نقشی در رأس مملکت داشته باشند، دست به اسلحه شدند و به‌همراه گروه فراقان، شخصیت‌ها را ترور می‌کردند. یکی از برنامه‌هایشان هم شناسایی بود. یعنی بعد از انقلاب برادران بسیجی را معمولاً شلوار خاکی، پیراهن روی شلوار و کتانی می‌شناختند. این گروه‌ها وقتی این تیپ آدم‌ها را در کوچه و خیابان می‌دیدند ترور می‌کردند و کاری نداشتند که آن فرد چه مسئولیتی داشت و چه کاره بود. خانه ما آن زمان در محله خاوران بود و جزو کسانی بودم که در پایگاه‌های بسیج نیرو جذب می‌کردم. برای همین بارها از جانب این گروه تهدید شدم و برابرم در حیاط خانه نامه انداختند که دست از فعالیت‌م بردارم. اما من توانسته بودم اکثر همشهری‌هایم را جذب بسیج کنم و مسئول آموزش شان هم باشم. در آن ایام بارها مسجد منطقه خاوران را به رگبار بستند اما ما کوتاه نیامدیم و به کارمان ادامه می‌دادیم. وقتی هم که جنگ تحمیلی شروع شد به‌عنوان نیروی داوطلب بسیجی به جبهه رفتم. اولین عملیاتی که شرکت کردم عملیات شکستن حصر آبادان بود. بعد از آن عملیات «فتح المبین» بعد از آن هم عملیات «بیت المقدس» بود. در این دو عملیات خیلی از دوستانم که باهم به جبهه رفته بودیم شهید شدند. دو سال به‌طور ثابت در مناطق جنگی حضور داشتم که در این مدت عملیات‌های مختلفی انجام

آنجا مسئولیت من و شهید امیرمنصور احمدی حمل مجروح بود. دستمان یک برانکارد بود، اما وسط آن هیاهو او تیر خورد و افتاد. من به بالای سرش رفتم تا او را به گوشه امنی ببرم اما نگذاشت و به من گفت: «تو برو جلو آنجا بیشتر به تو نیاز دارند، من حالم خوب است خودم یک کاری می‌کنم و...». من رفتم جلوتر و به رزمنده‌هایی که مجروح شده بودند کمک کردم اما کمی بعد تیری به پایم خورد و خودم هم مجروح شدم و اقدام تا ساعت‌ها همان‌طور آنجا افتاده بودم و زانی برای جابه‌جا شدن هم نداشتم. هوا رویه روشن شدن بود، یکی از بچه‌هایی که داشت به عقب برمی‌گشت دستم را نگد کرد و صدای تاله من درآمد و او متوجه شد که من زنده‌ام. فقط یادم می‌آید که اسمش جمشید بود. کنارم نشست و خواست ببیند که از کجا مجروح شدم که کمکم کند و به عقب ببرد، گفتم تو برو خودت را نجات بده! من راه رفتم سخت است و کار تو را هم سخت می‌کنم. گفت: «صابر! یا با هم می‌رویم یا من هم اینجا پیش تو می‌مانم.» مرا روی کولش گذاشت و یک مسافت طولانی را همراه خودش برد. هرچه می‌گفتم که مرا زمین بگذار و خودت برو گوشش بدهکار نبود. حتی وسط راه خمپاره‌ها زدند که یک ترکش به بالای چشمم خورد اما باز هرچه گفتم تو خودت مجروح شدی، می‌گفت: «این که چیزی نیست انگار ریشه نیشم زده!» یعنی با آن حال و وضعیت بازهم مرا ول نکرد و به قایق‌ها رساند و من از آنجا به عقب انتقال دادم و نجات جانم در آن عملیات را مدیون یک هم‌رزم بسیجی هستم. من هنوز هم بسیجی هستم و فرزند و همسر هم در عضو بسیج هستند. دوست دارم در جامعه به‌عنوان نیروی بسیجی به کارم ادامه دهم چون فکر می‌کنم در موارد بسیاری کشورمان به نیروهای داوطلب نیاز دارد. همچنین چهار دوره است که در شوراباری محله‌مان که وظایفش با وظایف یک بسیجی همخوانی دارد، عضو هستم و خدمت می‌کنم.

چقدر که می‌توانید برای یک هفته تا ۱۰ روز خودتان آذوقه بردارید. بعد به سمت جزیره راه افتادیم. آنجا دقیقاً شرایط همان‌طور بود که گفتمت، تا حدود ۱۰ روز هیچ آذوقه‌ای به ما نرسید و هرچه داشتیم همان‌هایی بود که همراه خودمان برده بودیم. من ایثار بسیجی‌ها را در همان روزها در رفتارشان می‌دیدم. بچه‌ها به سنگ‌های هم سر می‌زدند و می‌گفتند: «چیزی نمی‌خواهید؟ ما با بادام و خرما داریم.» این در حالی بود که می‌دانستم خودشان هنوز چیزی از آن نخورده بودند. اما هر کسی هرچه داشت می‌آورد و بین بچه‌ها تقسیم می‌کرد و آخر همه سهمی برای خودش برمی‌داشت. این روحیه و در بیشتر بچه‌ها وجود داشت. با توجه به سختی‌هایی که آن روزها داشتیم، این رفتارها به ما دلگرمی و امید می‌داد و تحمل شرایط را برایمان آسان می‌کرد. این بود که آن روزها همه دلگرم به وجود هم بودیم. بعد از یک هفته شهید همت آمدند آنجا و همه ما را جمع کردند و گفتند: «امشب می‌خواهیم عملیات کنیم. یک گردان آن طرف جزیره گیر افتاده و این وسط یک مانع بزرگی وجود دارد که ما باید اول این مانع را برطرف کنیم و برسم به آنها و بعد آنها را از محاصره نجات دهیم.» عده‌ای سوار کامیون شدند و عده‌ای هم با ماشین‌تا مسافتی جلو رفتم. بعد بقیه راه را پیاده ادامه مسیر دادیم تا به نقطه شروع عملیات رسیدیم. فرمان عملیات را دادند و با فریاد «الله اکبر» عراقی‌ها چنان آتش بر سرمان ریختند انگار که منتظر این لحظه بودند. توصیف شرایط واقعاً سخت است. نمی‌دانم شاید شبیه باران تند، اما به جای قطره‌های آب روی سرمان آتش می‌بارید. در آن وضعیت وحشتناک از بچه‌ها رفتارها و روحیات کم نظیری دیدم. طوری که در آن شب و در آن حجم آتش دشمن، آن روحیه دادن‌ها بود که جو را طوری شکل می‌داد که انگار نه انگار آتشی است و جنگی! همه با خوشرویی تمام به وظایف خود در عملیات ادامه می‌دادند.

## بسیجی با روحیه ایثارگری هویت می‌یابد



مهدی باخشی

مبارز بجری

نوجوان بودم که عضو بسیج شدم. یعنی زمانی که امام خمینی (ره) فرمان تشکیل بسیج را دادند من سعی کردم جزو اولین نفراتی باشم که عضو بسیج مسجد محله‌مان می‌شوم. سال ۶۰ همراه تعدادی از بچه‌های بسیج محل به‌عنوان نیروی داوطلب به کرمانشاه رفتم تا از مرزهای کشور در این استان حفاظت کنیم. چون دیده بودم هموطنان، دوستان و نزدیکانم برای پیروزی انقلاب چقدر تلاش کرده‌اند، همیشه پیش خود فکر می‌کردم که از آن به بعد نوبت من و همسن و سال‌هایم است که باید احساس مسئولیت کنیم و راه آنان را ادامه دهیم. یکی از دوستانم که در پایگاه بسیج محل مسئولیتی داشت راهنمایی‌ام کرد که به مناطق عملیاتی کرمانشاه بروم. در چندین عملیات حضور داشتم، ازجمله عملیات قادر در کردستان، بدر، خیبر و عملیاتی که در منطقه ماوت بود.

آذرماه سال ۶۲ بود که دوباره از طرف مسجد محله‌مان همراه یک گروه ۱۲-۱۰ نفره به یادگان دوکوهه اعزام شدیم. آنجا هم تقسیم‌مان کردند در لشکر ۲۷ و من جزو گردان حبیبین مظاهر شدم. فرمانده گردان

گفت: «بیشتر عملیات‌ها شب انجام می‌شود اما ما می‌خواهیم دشمن را غافلگیر کنیم و یک عملیات در صبح داشته باشیم، برای همین به شما آموزش‌هایی می‌دهیم که بتوانید در روز عملیات کنید.» یک هفته آموزش فشرده به ما دادند و روز عملیات فرا رسید. به ما اعلام کردند: «شما باید خیلی سریع به جزیره مجنون بروید. گردانی جزیره را گرفته و حالا می‌خواهیم شما را با آنها جابه‌جا کنیم، شما مدتی به آنجا بروید و از آنجا حفاظت کنید تا ببینیم بعد چه کار باید بکنیم.» به ما خیلی تأکید کردند که آنجا ممکن است تا مدتی به شما نذراتک نرسد. برای همین هر